



جایگاه ویژه مادر از منظر قرآن و روایات معصومین(ع)

خوانند عزیز، در این دنیا هم، دست یافتن مقامات مادی، هم، رسیدن به مقامات معنوی یک مانع بزرگ دارد و آن نارضایتی والدین، بویژه ناخرسندی مادر است.

* قرب خدا با نارضایتی والدین امکان ندارد

خوانند عزیز، در این دنیا هم، دست یافتن مقامات مادی، هم، رسیدن به مقامات معنوی یک مانع بزرگ دارد و آن نارضایتی والدین، بویژه ناخرسندی مادر است.

و قطعاً محبوب شدن نزد رسول خدا(ص) و ائمه هدی(ع) بدون رضایت مادر امکان پذیر نیست. در این زمینه، سر راه یافتن یکی از اولیاءالله بجائی که رسول خدا(ص) در مورد او فرمود: «واشوقاه... چقدر مشتاق او هستم» در همین نکته بود.

* سر دلبری اویس از رسول خدا(ص) و علی(ع)

اویس قرنی از معدود یاران پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد که در زهد و تقوی و توفیق انجام عبادت به درجات بلندی نائل شد و بعد از تلاشهای فراوان، در راه احیای دین و دفاع از ولایت مولای متقیان علی علیه السلام در جنگ صفین درحالی که علی (ع) در انتظار او بر سر راهش نشسته بود - در رکاب آن حضرت و بنابر یرخی روایات، درحالی که در آغوش مولای متقیان قرار گرفته بود و سر بر سینه علی (ع) گذاشته بود به شهادت رسید و در منطقه صفین مدفون شد.

آری؛ سر دلبری اویس از رسول خدا و علی مرتضی صلوات الله علیهما این بود که، هنگامی که اویس در یمن بود، شتربانی می کرد و مادر پیری داشت که تحت تکفل او بود. او با اینکه علاقه شدیدی به وجود گرامی رسول الله صلی الله علیه و آله داشت، اما هیچ گاه نتوانست پیامبر(ص) را از نزدیک زیارت کند.

در یکی از روزها که اشتیاق دیدار سرور کائنات در وجودش به شدت شعله ور گردید، از مادرش اجازه خواست تا به سرزمین حجاز آمده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را زیارت نماید، مادرش به او گفت: پسر! به دیدار آن حضرت برو و هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه نبود، بیش از نصف روز در آنجا توقف نکن! اویس با زحمت فراوان فاصله بین یمن و مدینه را پیمود و به شهر پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، اما با کمال ناباوری شنید که: پیامبر صلی الله علیه و آله در شهر مدینه حضور ندارد.

چون مقید بود به سخن مادرش عمل کند و بیش از نصف روز فرصت نداشت، به والاترین هدف خود که فیض حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بود، نائل نشد، به مسلمانان حاضر در مدینه اظهار داشت: سلام مرا به حضرتش برسانید و بگوئید که مردی به نام اویس از یمن به زیارت شما آمده بود و چون از مادرش اجازه توقف بیشتری نداشت، با کمال ناراحتی به وطن خود مراجعت نمود.

بعد از مدتی، پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه بازگشت و فرمود: «تَقَوَّحُ رَوَائِحِ الْجَنَّةِ مِنْ قَبْلِ قَرْنٍ، وَاشْوَاقُهُ إِلَيْكَ يَا أُوَيْسَ الْقَرْنِي، أَلَا وَمَنْ لَقِيَهُ فَلْيَقِرَّهُ مِنْي السَّلَامُ = نسیم بهشتی از سوی منطقه قرن می وزد، آه! چه قدر به دیدار تو مشتاقم، ای اویس قرنی! [ای مسلمانان!] هر کس او را دید سلام مرا به او برساند.» [بحارالانوار، ج 43، ص 155+ الفوائد، ص 107]

عبدی می گوید: پس از جستجوی زیاد به دیدار اویس قرنی رسیدم و به او گفتم: دلم می خواهد سخنی از رسول خدا صلی الله علیه و آله برایم نقل کنی. تا نام رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنید، آهی عمیق کشید و اشک در چشمانش حلقه زد، و در حالی که بغض گلویش را می فشرد، گفت: «افسوس! هزار افسوس! عمری برای او سوختم و عاقبت به دیدارش نرسیدم.» [پیامبر و یاران، ج 1، ص 345]

* دلبری جوان روستائی از امام حسین(ع)

در کتاب «کرامات الحسینیه قسمت (معجزات حضرت سیدالشهداء علیه السلام بعد از شهادت)» حکایتی را از عالم زاهد و وارسته زمانش مرحوم شیخ حسین بن شیخ مشکور رضوان الله تعالی علیه چنین آورده است.

شیخ فرمود: در عالم رؤیا دیدم در حرم مطهر حضرت ابا عبدالله (ع) مشرف هستم و حضرت در آنجا تشریف دارند. یک نفر جوان عرب معدی (دهاتی) وارد حرم شد و با لبخند به آن حضرت سلام کرد و حضرت با لبخند جوابش دادند. فردای آن شب که شب جمعه بود به حرم مشرف شدم و در گوشه حرم توقف کردم ناگهان آن جوان عرب معدی را که در خواب دیده بودم وارد حرم شد و چون مقابل ضریح مقدس رسید با لبخند به آن حضرت سلام کرد ولی حضرت سیدالشهداء (ع) را ندیدم و مراقب آن عرب بودم تا از حرم خارج شد. عقب سرش رفتم و سبب لبخندش را با امام (ع) پرسیدم. و تفصیل خواب خود را برایش نقل کردم و گفتم چه کرده‌ای که امام (ع) با لبخند بتو جواب میدهد. گفت: مرا پدر و مادر پیبری است و در چند فرسخی کربلا ساکنیم و شبهای جمعه که برای زیارت می‌آیم یک هفته پدرم را سوار بر الاغ کرده می‌آوردم و یک هفته هم مادرم را می‌آوردم. تا اینکه شب جمعه‌ای که نوبت پدرم بود چون سوارش کردم مادرم گریه کرد و گفت: مرا هم باید ببری شاید هفته دیگر زنده نباشم. گفتم: باران می‌بارد، هوا سرد است، مشکل است، نپذیرفت ناچار پدر را سوار کردم و مادرم را بدوش کشیدم و با زحمت بسیار آنها را به حرم رسانیدم و چون در آن حالت با پدر و مادرم وارد حرم شدم حضرت سیدالشهداء (ع) را دیدم و سلام کردم آن بزرگوار برویم لبخند زد و جوابم را داد و از آن وقت تا بحال هر شب جمعه که مشرف می‌شوم حضرت امام حسین (ع) را می‌بینم و با تبسم جوابم را میدهد. آری؛ راز توفیق بندگی خدا و سر دلبری از اولیاء جز این نیست

رضا صابری خورزوقی